

دین بعدی که درباره‌اش تحقیق کردم، اسلام بود. همان ابتدا جذب این دین شدم

در فصل قبل، گذار نویسنده از مسیحیت و فرق[هاری کریشنا را خواندید. شیخ برایمان گفت که دین یهود را به دو دلیل نپذیرفته است. و امروز، دلیل دوم.

مشکل دوم، داستانی بود که در عهد عتیق به چشم می‌خورد: داستان حضرت یعقوب(ع) و گشتی گرفتن او با خدا. کار این داستان خنده‌دار به جاهای باریک‌تر هم می‌کشد. در پایان مسابقه، یعقوب(ع) بر خدا پیروز می‌شود و پشت او را به خاک می‌رساند. بگذارید این جریان را از خود تورات برایتان نقل کنم:

«و شبانگاه، خودش برخاست و دو زوجه و دو کنیز و یازده پسر خویش را برداشته، ایشان را از معبر ییوق عبور داد. * ایشان را برداشت و از آن نهر عبور داد، و تمام مایملک خود را نیز عبور داد. * و یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر گشتی می‌گرفت. * و چون او دید که بر وی غلبه نمی‌یابد، کف ران یعقوب را لمس کرد، و کف ران یعقوب در گشتی گرفتن با او فشرده شد. * پس گفت: «مرا رها کن زیرا که فجر می‌شکافد.» گفت: «تا مرا برکت ندهی، تو را رها نکنم.» * به وی گفت: «نام تو چیست؟» گفت: «یعقوب.» * گفت: «از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل، زیرا که با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی.» * و یعقوب از او سؤال کرده، گفت: «مرا از نام خود آگاه ساز.» گفت: «چرا اسم مرا می‌پرسی؟» و او را در آنجا برکت داد. * و یعقوب آن مکان را «فنیئیل» نامیده، (گفت:) «زیرا خدا را روبه‌رو دیدم و جانم رستگار شد.» * و چون از «فنیئیل» گذشت، آفتاب بر وی طلوع کرد، و بر ران خود می‌لنگید. * از این سبب بنی‌اسرائیل تا امروز عِرْق النساء را که در کف ران است، نمی‌خورند، زیرا کف ران یعقوب را در عِرْق النساء لمس کرد.» (پیدایش ۳۲: ۲۲-۳۲).

احساس می‌کردم که اگر این داستان در تورات باشد، که یعقوب(ع) با خدا گشتی گرفت و او را زمین زد تا جایی که خدا از او خواست رهایش کند، پس امکان ندارد که عهد عتیق کلام خدا باشد. بنابراین، با منطقی که نوجوانی شانزده‌ساله در اختیار دارد، به این نتیجه رسیدم که یهودیت دین قابل‌قبولی برای عصر حاضر نیست.

دین بعدی که درباره‌اش تحقیق کردم، اسلام بود. همان ابتدا جذب این دین شدم. چرا؟ نمی‌دانم. خدا نوری در دلم قرار داد که من را به سوی اسلام کشاند و به همین دلیل، او را بسیار شکر می‌کنم. در طول عمرم، بیش از دو-سه مسلمان نمی‌شناختم، ولی هیچ‌یک از آنها مذهبی یا در راه راست نبودند. بهترین دوست دوران کودکی‌ام، که هنوز او را دوستی عزیز می‌دانم، ایرانی بود، ولی اصلاً مذهبی نبود. خانواده[او پس از سقوط شاه از جمهوری اسلامی ایران فرار کرده بودند. یک دوست ایرانی دیگر هم داشتم که او هم مذهبی نبود.

آخرین مسلمانی که می‌شناختم، شخصی در دبیرستان وست‌ساید بود. او واقعاً مسلمان نبود، ولی من آن‌زمان این را نمی‌دانستم. او طرفدار دینی موسوم به «پنج درصدی‌ها» بود. این دین را «کلارنس ۱۳-ایکس» پس از جدایی از «امت اسلام» بنا نهاده بود. (۱ و ۲) البته «امت اسلام» هم هیچ ربطی به اسلام ندارد. این آدم (کلارنس ۱۳-ایکس) خود را خدا و ابدی معرفی می‌کرد که این ادعا با مرگ او غلط از آب درآمد. این گروه، آداب و رسوم و عقاید عجیبی دارند که هیچ ربطی به دین اسلام ندارد.

بنابراین، این سه نفر هیچ ارتباطی با مسلمان شدن من نداشتند. یاد می‌آید یک قرآن و کتابی درباره اصول دین اسلام خریدم. از سر احترام، قرآن را در بالاترین نقطه اتاقم قرار دادم. قرآن و آن کتاب دیگر درباره عقاید اساسی اسلام را می‌خواندم و غرق تعجب می‌شدم.

از خیلی چیزهای اسلام، از جمله توحید، خوشم آمد. تعریف اسلام از خدا برایم شگفت‌انگیز بود: وجودی که دارای ۹۹ صفت معروف است و برخی از این صفات عبارت‌اند از رحمان، رحیم، حکیم، علیم، خالق، رازق، قدیر، منتقم، حفیظ. این مسأله خیلی برایم تکان‌دهنده بود.

مطلب دیگری که از آن خوشم آمد، اهمیتی است که اسلام برای جامعه قائل است. اسلام دینی نیست که فقط به ارتباط فردی با خدا بپردازد، بلکه به فکر جامعه هم هست و در تمام سطوح جامعه، از حکومت گرفته تا همسرداری و تربیت فرزند، حکم شرعی و توصیه دارد.

با این حال، باز هم دقیقاً نمی‌دانم که کدام بخش از اسلام من را از راه به‌در کرد! ولی پس از کمی تفکر به این نتیجه رسیدم که باید اسلام را انتخاب کنم. به نظرم دیدگاه اسلام درباره خدا بود: خدا قدیر، رحمان، رحیم، شدیدالعقاب، خالق و از همه مهم‌تر، واحد است. مفهوم خدا در اسلام برایم مهم بود. هیچ دین دیگری، ایده‌آلی روشن‌تر و قوی‌تر از اسلام درباره خدا ارائه نمی‌کند. این دیدگاه بود که من را جذب کرد؛ دیدگاه اسلامی درباره وجودی مطلق در هم زمینه‌ها، عامل جذب من بود.

نمی‌دانستم برای مسلمان شدن چه باید کرد، بنابراین به همان کتاب اسلامی مراجعه کردم. کتاب را نویسندehای سنی نوشته بود، ولی واقعاً کتاب مفیدی بود. اولین چیزی که در کتاب دنبالش گشتم و بر اساس آن عمل کردم، نحو مسلمان شدن بود. بعدها فهمیدم که فقط کافی است انسان در دل ایمان بیاورد که خدای جز «ا» نیست و محمد (ص) فرستاد اوست. اما در آن کتاب نوشته شده بود که باید این مطلب را در حضور دیگران اعلام کنم.

دلم بدجوری می‌خواستم مسلمان شوم، ولی هیچ‌کس را نمی‌شناختم که بتواند کمکم کند. فقط دوستان دوران کودکی‌ام را می‌شناختم که آنها هم مذهبی نبودند و نمی‌توانستند کمکم کنند. می‌توانستم مسجدی پیدا کنم که مطمئناً محل رفت‌وآمد مسلمانان بود، ولی

حس می‌کردم که مسلمان شدن، تصمیمی شخصی است، با وجود این که باید آن را در حضور دیگران هم اعلام کرد.

بنابراین تصمیم گرفتم که عبارات شهادتین را با حروف انگلیسی بنویسم و بروم دین جدید خودم را در نقطه‌ای پررفت‌وآمد اعلام کنم. دقیقاً همین کار را هم کردم. خیلی عجیب و غریب بود؛ تصور کنید! رفتم وسط خیابانی که چند نفر آنجا ایستاده بودند و فریاد زد: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.» اگر این روزها این کار را می‌کردم، شاید مردم وحشت می‌کردند، ولی آن روز فقط فکر کردند دیوانه‌ام!

این تنها برداشت من از چگونگی مسلمان شدن و معنای مسلمانی بود. البته الآن می‌دانم که اعلام عمومی شهادتین لازم نیست، ولی تعریف من از مسلمان تغییر کرده است. آیا فقط اعتقاد به این دو بند (یگانگی خدا و رسالت پیامبر) کافی است؟ که فقط ایمان داشته باشی؟ ایمان تنها کافی نیست.

یاد مناظره‌ای دینی می‌افتم که چند سال بعد از مسلمان شدن شاهدش بودم. روزی با عده‌ای از دوستان مسلمانم به مرکز خرید خیابان سوم رفتیم. در آنجا یک گروه تبشیری مسیحی علیه اسلام و یهودیت تبلیغ می‌کردند و می‌گفتند که تنها راه نجات از طریق عیسی مسیح (ع) است. هم ما جوان بودیم و در آن عصر یکشنبه، گروه جوانان کلیسا هم حضور داشتند. ما معلم خود، «کوثر خان» را وادار کردیم که با آنها مناظره کند. (بعداً دربار این برادر بیشتر خواهم گفت.) دقیقاً یادم نیست او چه گفت. همین یادم می‌آید که هم استدلال‌های آنها را نقش بر آب کرد. آنها ابتدا از کتاب مقدس کمک گرفتند و او هم با کتاب مقدس شکستشان داد. بعد، از راه مباحث عقلی وارد شدند و او هم از همین راه شکستشان داد. دست آخر سراغ قرآن رفتند و او آنها را با استناد به قرآن شکست داد. هم ما شاهد صحنه شگفت‌انگیزی بودیم. ولی شاهد مثال من قضیه‌ای است که در پایان اتفاق افتاد. بعد از شکست هم استدلال‌های مسیحیان، سؤالی مطرح شد: با هم حرف‌ها، چرا باز هم به مسیحیت اعتقاد دارید؟

پاسخ این سؤال را در قسمت آینده بخوانید.

پی‌نوشت

۱. از پس که «ایکس-۱۳ کلارنس» به معروف «اسمیت ادوارد کلارنس» 13X Clarence جدایی از «امت اسلام»، در سال ۱۹۶۴ تشکلی به نام «امت پنج‌درصدی» یا «پنج درصدی‌ها» را بنا نهاد. او معتقد بود که هم سیاه‌پوستان، خدا هستند و بنابراین خود را «ا» نامید.

۲. Nation of Islam توسط 1930 سال در که است مذهبی تشکلی «اسلام امت» «والاس د. فرد محمد» با هدف مبارزه با نژادپرستی و بهبود وضعیت سیاه‌پوستان آمریکا در این کشور تأسیس شد. این تشکل بزرگ برخلاف نام و نمادهایش مانند مساجد متعدد،

ماهیت اسلامی ندارد و مبلغ افکار انحرافی بسیار از جمله حلول خدا در فرد محمد و ادعای مهدویت وی، برتری نژادی سیاهپوستان و خلقت هستی توسط دانشمندان سیاهپوست است.

فصل چهارم کتاب "حجره ای برای گانگستر"

نویشته مایکل بوث

ترجمه عبداﷲ زاده مهنه

منبع : سایت با مومنان

ادامه دارد ان شااﷲ...